

Critical Reading of Subaltern Studies: the Issue of Subaltern Domination and the Necessity of a Rethinking

Narges Sourì*

Moosa Anbari**, Hamidreza Jalaeipour***

Abstract

Based on the theoretical logic of subaltern studies, this article has dealt with its internal criticism. Its main question is whether it is possible to trace an elitist strain in it despite the claim of these studies? For this purpose, by using the secondary analysis method and relying on the opinions of three leading figures of this approach, namely Ranajit Guha, Dipesh Chakrabarty and Gayatri Chakravorty Spivak, a formulation of the theoretical claims of subaltern studies has been presented. These studies criticize the elitist historiography for ignoring the role of the subaltern in making history and defines its goal as searching for the role of the subaltern in historical and social developments in order to recognize the subaltern as an independent subject. These studies explore the "positive role" of the subalterns in building their destiny from a compassionate position and try to make visible the politics of the subalterns, which are invisible in elitist historiography. The critique of the present article to the subaltern studies project is that by considering the subaltern as a "clean-handed object" and neglecting the issue of subaltern domination and the fluidity of the subaltern position, it has ignored their "negative role" in the production and reproduction of the relations of domination. The marginalization of the negative role of subalterns in these studies has caused that despite the claim of being anti-elitist, there are elements of elitism in the analysis of domination relations.

Keywords: Clean-Handed Object, Episteme of Imperialism, Dominion of Subaltern, Anti-Elite Historiography, Studies of Subaltern.

* Ph.D. student, Department of Social Development, University of Tehran, Hamadan, Iran,
sourinarges@ut.ac.ir

** Associate Professor, Department of Social Development, University of Tehran, Tehran, Iran (Corresponding Author), anbari@ut.ac.ir

*** Associate Professor, Department of Sociology, University of Tehran, Tehran, Iran, jalaeipour@ut.ac.ir

Date received: 11/05/2023, Date of acceptance: 20/09/2023



بازخوانی نقادانه مطالعات فرودستان: مسئله سلطه فرودست و ضرورت یک بازاندیشی^۱

نرگس سوری*

موسی عنبری**، حمیدرضا جلایی پور***

چکیده

نوشتار حاضر با تکیه بر منطق نظری مطالعات فرودستان به نقد درونی آن پرداخته و پرسش اصلی آن این است که آیا می‌توان باوجود داعیه این مطالعات سویه نخبه‌گرایانه‌ای در آن ردیابی کرد؟ بدین منظور با استفاده از روش تحلیل ثانویه و با تکیه بر آرای سه چهره شاخص این جریان یعنی راناجیت گوها، دپیش چاکرابارتی، و گایاتری چاکراوورتی اسپپواک صورت‌بندی از دعاوی نظری مطالعات فرودستان ارائه شده است. این مطالعات تاریخ‌نگاری نخبه‌گرایانه را به دلیل نادیده‌انگاری نقش فرودستان در ساختن تاریخ نقد می‌کنند و درمقابل هدف خود را جست‌وجوی نقش فرودستان در تحولات تاریخی و اجتماعی تعریف می‌کنند تا بدین گونه فرودست را به مثابه سوژه مستقل به رسمیت بشناسند. این مطالعات از موضعی هم‌دلانه به کاوش «نقش مثبت» فرودستان در ساختن سرنوشت خود می‌پردازند و سعی دارند سیاست فرودستان را، که در تاریخ‌نگاری نخبه‌گرایانه نامرئی است، مرئی کنند. نقد نوشتار حاضر به پروژه مطالعات فرودستان این است که با در نظر گرفتن فرودست به عنوان «اثره پاک‌دست» و با غفلت از مسئله سلطه فرودستان و سیالیت موقعیت فرودستی «نقش منفی» آن‌ها را در تولید و بازتولید روابط سلطه نادیده انگاشته‌اند. درحاشیه قرار گرفتن نقش منفی فرودستان در این مطالعات باعث شده است تا باوجود داشتن داعیه ضد نخبه‌گرایی، وجوهی از نخبه‌گرایی در تحلیل مناسبات سلطه در آن وجود داشته باشد.

* دانشجوی دکتری، گروه توسعه اجتماعی، دانشگاه تهران، همدان، ایران، sourinares@ut.ac.ir

** دانشیار، گروه توسعه اجتماعی، دانشگاه تهران، تهران، ایران (نویسنده مسئول)، anbari@ut.ac.ir

*** دانشیار، گروه جامعه‌شناسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران، jalaeipor@ut.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۲/۲۳، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۶/۱۱



کلیدواژه‌ها: ابژه پاک‌دست، ایستمه امپریالیسم، سلطه فرودستان، تاریخ‌نگاری ضد نخبه‌گرا، مطالعات فرودستان.

۱. مقدمه

به صورت مشخص و نظام‌مند «سنت مطالعات فرودستان»، که به سرپرستی راناجیت گوها و دیگر محققان هندی تبار شکل گرفت، مقوله «فرودست» را در مرکز تحلیل خود از روابط سلطه قرار داده است. گوها، مورخ هندی دانشگاه ساکسس، الهام‌بخش و بنیان‌گذار مطالعات فرودستان محسوب می‌شود که به هم‌راه هشت تن از محققان جوان هندی، انگلیسی، و استرالیایی تا سال ۱۹۸۸ هسته اولیه این مطالعات را تشکیل داد. مطالعات فرودستان در ابتدا حیطه خاص و محدودی را به خود اختصاص می‌داد و بیش از هر چیز نوعی اعتراض در برابر سنت تاریخ‌نگاری نخبه‌گرایانه هندی بود و مطالعات درباره هند و جنوب آسیا در زمینه تاریخ را در بر می‌گرفت. به عبارت دیگر، می‌توان گفت که مطالعات فرودستان در آغاز نامی برای مجموعه نوشته‌هایی بود که درباره تاریخ هند به نگارش درآمد، اما امروزه مطالعات فرودستان به یک گرایش تخصصی آکادمیک تبدیل شده که از رشته تاریخ و محدوده مطالعات جنوب آسیا فراتر رفته است (Chakrabarty 2002: 3).

مطالعات فرودستان اعتراضی به تاریخ‌نگاری سنتی محسوب می‌شود که به روایت و تحلیل تاریخ از بالا به پایین گرایش دارد و سوژه برسازنده تاریخ را نخبگان در چهره‌های مختلف آن، اعم از نخبه سیاسی و فرهنگی، قلمداد می‌کند. این مطالعات کنش‌گری و سیاست فرودست را قلمرو نامرئی و به تعبیری جزء سکوت‌ها و حاشیه‌های تاریخ‌نگاری سنتی می‌دانند و در برابر سعی دارند تا از طریق کاوش در اسناد غیررسمی‌تر تاریخ این قلمرو را مرئی کنند. این بدان معنا نیست که رگه‌هایی از تاریخ‌نگاری ضد نخبه‌گرایانه را نمی‌توان تا پیش از مطالعات فرودستان ردیابی کرد. تاریخ‌نگاری مارکسیستی، که با چهره‌هایی مانند هابسبام برجسته می‌شود، تاریخ محرومان را مورد توجه قرار داده است، چنان‌که تبارشناسی و دیرینه‌شناسی فوکو نیز، که مطالعات فرودستان از آن تأثیر پذیرفته‌اند، با نقد تاریخ‌نگاری سنتی، که گرایش به یافتن پیوستگی روی داده‌ها و نفی پراکندگی و حاشیه‌های تاریخ دارد، راه را برای آشکارسازی حاشیه‌ها فراهم می‌کند (فوکو ۱۳۹۲: ۲۰۲-۲۰۳، ۲۹۱). حتی پیش‌تر از این در سال‌های ۱۹۲۰ در فرانسه نهضتی برای نوعی تاریخ‌نگاری نوین شکل گرفت که چهره‌های شاخص آن، مانند مارک بلوخ و لوسین فور، خواهان توجه به «تاریخ اجتماعی» شدند که تاریخ گسترده‌تر و انسانی‌تر را مورد توجه قرار می‌داد (برک ۱۳۸۷: ۴۳۰).

باین که تاریخ‌نگاری ضد نخبه‌گرا سابقه‌ای طولانی‌تر از مطالعات فرودستان دارد، اصحاب این رویکرد اصرار دارند که مرز خود را از آن‌ها متمایز کنند تا خاص‌بودگی قلمرو مطالعاتی‌شان را نشان دهند. آن‌ها به واسطه تأکید بر جدایی نسبی تاریخ قدرت از تاریخ جهانی و واکاوی نسبت دانش و قدرت مرز بحث خود را از تاریخ‌نگاری مارکسیستی متمایز می‌کنند (7) (ibid.)، چنان که بعدها اسپیواک با نقد موضع فوکو سعی دارد از او نیز فراتر رود و افق تحلیلی نوینی پیش‌روی مطالعات فرودستان بگشاید. در مطالعات فرودستان دوگانه نخبه و مردم برجسته می‌شود و توجه به مردم مستقل از نخبگان دال مرکزی آن را تشکیل می‌دهد، ولو این که نقد مطالعات فرودستان به تاریخ‌نگاری نخبه‌گرا این است که نقش مردم در تاریخ را مستقل از نخبگان نمی‌تواند ببیند و بنابراین مردم همواره به مثابه طفیل نخبه در نظر گرفته می‌شوند. گوها در معرفی اولیه از مطالعات فرودستان صراحتاً به خصلت ضد نخبه‌گرای آن تأکید می‌کند، تا آن‌جا که هدف این مطالعات را مبارزه با نخبه‌گرایی در تاریخ‌نگاری تعریف می‌کند (Guha 1988: 43).

نوشتار حاضر سعی دارد تا داعیه بنیادی مطالعات فرودستان، مبنی بر فراروی از تاریخ‌نگاری نخبه‌گرایانه، را مورد تأمل قرار دهد. پرسش اصلی پژوهش این است که آیا می‌توان با وجود مفروضات نظری و منطق تحلیلی مطالعات فرودستان، سوئیۀ نخبه‌گرایانه‌ای را در آن ردیابی کرد؟ در این جهت سعی خواهد شد تا با تکیه بر خوانش سه چهره شاخص این جریان یعنی گوها، چاکرabortی، و اسپیواک صورت‌بندی از مواضع مطالعات فرودستان ارائه و در وهله بعد به نقد آن پرداخته شود. روشی که بدین منظور به کار بسته شده روش تحلیل ثانویه است. در این روش داده‌ها و اطلاعات جمع‌آوری شده‌اند و تحقیقات پیشین مورد تحلیل مجدد قرار می‌گیرند تا از طریق بازترکیب و بازخوانی داده‌ها و ایده‌ها به اکتشاف افق تحلیلی نوین دست یافت. برای ره یافتن به این مقصود سعی شده است تا متون دست‌اول مربوط به مطالعات فرودستان مورد تحلیل ثانویه قرار گیرند.

۲. پیشینه پژوهش

تعداد پژوهش‌هایی که به صورت مشخص به رویکرد نظری مطالعات فرودستان در ایران پرداخته باشند، اندک‌اند. هرچند می‌توان تحقیقات تاریخی‌ای را که گرایش به تاریخ اجتماعی دارند و به مسئله فرودستان توجه کرده‌اند یافت. در ادامه به برخی از مقالات، رسالات، و کتاب‌هایی که به نحوی رویکرد نظری مطالعات فرودستان را به کار بسته‌اند، اشاره می‌شود.

جمال محمدی و جهانگیر محمودی در مقاله‌ای تحت عنوان «روایت تاریخ در مطالعات فرودستان»، به بررسی استراتژی و روش منحصربه‌فرد مطالعات فرودستان در تاریخ‌نگاری پرداخته‌اند. آن‌ها درصدد برآمده‌اند تا سیاست نوشتار تاریخ‌نگاری مطالعات فرودستان را از خلال بررسی چهره‌های شاخص این جریان از جمله گرامشی، راناجیت گواها، و اسپوواک استنتاج کنند. به‌زعم آن‌ها، تاریخ‌نگاری مطالعات فرودستان از تاریخ‌نگاری از بالا به پایین متمایز است و سبکی ویژه دارد که مهم‌ترین خصیصه‌های آن آگاهی و ساختی، خوانش اپیزودیک از سوژه- موقعیت‌ها، قرابت با رویکرد پسااستعمارگرایی، و توجه به سیاست مردم در روی داده‌های تاریخی است.

امیرعلی نجومیان و غلامعباس ذوالفقاری در مقاله‌ای تحت عنوان «درآمدی بر مطالعات فرودستان»، در جهت معرفی این رویکرد مطالعاتی و نیز انتقاداتی که بدان وارد شده است مروری نظری داشته‌اند. مقاله شرحی از جدال‌های اصحاب مطالعات فرودستان بر سر تاریخ‌نگاری نخبه‌گرایانه استعماری و ناسیونالیستی در هند را ارائه می‌دهد و آن‌گاه موضع ایجابی راناجیت گوها درمورد تاریخ‌نگاری فرودستان را طرح می‌کند. به‌زعم نویسندگان هدف مطالعات فرودستان بازیافت صدا و سوژگی فرودست است که در اسناد تاریخی و تاریخ‌نگاری مورخان مغفول مانده است. مقاله در ادامه نقد اسپوواک به مطالعات فرودستان و نیز نقدهایی که به ایده خود اسپوواک درباره دشواری سخن گفتن فرودستان مطرح شده‌اند می‌پردازد.

رضا نجف‌زاده در مقاله «اسپوواک و مطالعات فرودستان فراسوی فوکو: بررسی انتقادی کتاب *آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید؟*»، در وهله اول تقریری نظری از دیدگاه اسپوواک ارائه داده و سپس به بررسی نقادانه آن پرداخته است. باتوجه‌به این‌که اسپوواک در بحث مسئله فرودستان عمده تمرکز خود را متوجه نقد موضع فوکو و دلوز می‌کند، نویسنده مقاله درمقام ارزیابی، این نقد را مطرح می‌کند که اسپوواک خواستگاه‌های فلسفی مطالعات فرودستان را کم‌تر موردتوجه قرار داده و این غیاب یکی از نقصان‌های جدی او در نقد فوکو است. به‌زعم او، می‌توان با اسپوواک بر سر مسئله غیاب عامدانه ایدئولوژی در تبارشناسی موافق بود، اما فهم او از تبارشناسی فوکو تقلیل‌گرایانه است و در نتیجه این مسئله را در نظر نمی‌گیرد که فوکو عناصری مانند جنگ، مبارزه، و روابط فرودست‌ساز را در بحث از تبارشناسی موردتوجه قرار داده است. درنهایت نویسنده ایده ناتوانی فرودست از سخن گفتن را نقد می‌کند و اندیشه اسپوواک را مستعد شکل‌گیری «پیش‌تازباوری» می‌داند که به تعبیری راه‌رهای برای فرودست را مسدود اعلام می‌کند.

موسوی و مسعود درودی در مقاله «نگرشی انتقادی بر مطالعات پسااستعماری و رویکردهای آن» سعی کرده‌اند تا ناهمگنی و تفاوت موضع در مطالعات پسااستعماری را نشان دهند. به‌زعم آنان دو گرایش اصلی در این مطالعات وجود دارد: نخست مطالعاتی که شرق را در نوشتار و گفتمان شرق بررسی می‌کنند و دوم مطالعاتی که غرب را در گفتمان شرق موردبررسی قرار می‌دهند و مطالعات فرودستان در این زمره قرار می‌گیرند. نویسندگان آرای اسپیواک، هومی بابا، و پیتر هولم را در رویکرد دوم موردبحث قرار می‌دهند و درانتها مهم‌ترین نقدهایی را که به دو رویکرد پسااستعمارگرایی وارد شده است طرح می‌کنند.

ابراهیم توفیق و دیگران، در کتاب *نامیدن تعلیق: برنامه‌ای پژوهشی برای جامعه‌شناسی تاریخی/انتقادی در ایران*، نگرشی نقادانه به تحلیل جامعه‌شناسی تاریخی از لحظه حال اتخاذ کرده‌اند. کتاب این پرسش اساسی را مطرح می‌کند که آیا می‌توان تاریخ ایران را غیرشرق‌شناسانه نگاشت و تصریح می‌کند که مقصود از این تاریخ تاریخ زمان حال است. به‌زعم آن‌ها نظام دانش اجتماعی-تاریخی ما لحظه حال را در حالت تعلیق قرار می‌دهد و در این حالت لحظه حال موردپرسش علمی قرار نمی‌گیرد. این تحلیل، که خود را در ایده گذار از سنت به مدرنیته به‌نمایش می‌گذارد، زمان حال را لحظه میانی بین سنت و مدرنیته تصور می‌کند که خود به‌نحو مستقلی فهم نمی‌شود، بلکه در قیاس با این دو زمان ویژگی‌های آن ترسیم می‌شود. این کتاب در فصل دوم، یعنی امکانات مفهومی تاریخ لحظه حال، به بررسی این امکانات مفهومی در رویکرد «مطالعات فرودستان» پرداخته است.

جهانگیر محمودی در پایان‌نامه کارشناسی ارشد خود، تحت عنوان *بازسازی تاریخی فرودستان در رمان کردی: ارائه یک واسازی*، با تکیه بر رویکرد نظری مطالعات فرودستان و به‌صورت خاص اسپیواک و با استفاده از روش واسازی، به بررسی این مسئله می‌پردازد که رمان کردی با استفاده از چه سیاست نوشتاری روایتی تاریخی را از موقعیت کرد به‌مثابه فرودست قومی ارائه می‌دهد. به‌زعم او رمان کردی با استفاده از استراتژی‌هایی مانند بازداستانی کردن رخداد‌های تروماتیک، نام‌گذاری، و سیاسی کردن فولکلور به‌روایت قوم کرد به‌مثابه محذوفان تاریخ‌نگاری مسلط می‌پردازد. این رمان‌ها توانسته‌اند دربرابر تاریخ‌نگاری شرق‌شناسانه و ناسیونالیسم ایرانی نوعی «ضد روایت» را ارائه دهند.

مریم ناظری در پایان‌نامه کارشناسی ارشد خود، تحت عنوان *بازنمایی هویت‌های فرودست در رمان‌های دوره پهلوی اول*، با تکیه بر رویکرد نظری پسااستعمارگرایی و مطالعات فرودستان و با استفاده از روش نقد ادبی، به بررسی هشت رمان شاخص دوره پهلوی اول پرداخته تا به

این پرسش پاسخ دهد که هویت‌های فرودست به چه صورت در این رمان‌ها بازنمایی شده‌اند. به‌زعم او عمده نویسندگان این دوره تحت‌تأثیر گفتمان شرق‌شناسی قرار داشتند و «من اندیشنده» آن‌ها تحت‌تأثیر الگوهای غربی شگل گرفته است. این رمان‌ها با محوریت ناسیونالیسم آریایی رو به دیگری‌سازی هویتی آورده‌اند و با استفاده از متد متفاوت‌سازی و طبیعی‌سازی به تقابل «خود و دیگری» افزوده‌اند و هویت‌های فرودست را، به‌دلیل تمایز با هویت غربی با خصایلی منفی که ذاتی آن‌هاست، توصیف کرده‌اند.

حسین دبیریانی تهرانی در رساله دکتری خود تحت عنوان تحلیل انتقادی گفتمان‌های مدرنیته در ایران، با تکیه بر سه خودفهمی مدرنیته در غرب، به‌مثابه رویکرد نظری یعنی فلاسفه تاریخ روشن‌گری، جامعه‌شناسان کلاسیک، و قرائت واسازانه معطوف به آرای پسااستعمارگرایی مانند اسپیواک، هومی بابا، ادوارد سعید، و با استفاده از روش تحلیل گفتمان به این مسئله می‌پردازد که چه صورت‌بندی‌های گفتمانی درمورد مدرنیته در تاریخ ایران معاصر وجود دارد و چه هم‌سانی‌ها و تفاوت‌هایی بین آن‌ها می‌توان یافت. او با بررسی آرای چهره‌های شاخص روشن‌فکری ایران به چهار نظم گفتمانی دست یافته است که نظم گفتمانی سوم ره‌یافتی واسازانه به مدرنیته دارد و هدف آن مشابه رویکرد مطالعات فرودستان فهم متکثر مدرنیته از طریق تاریخ بومی جوامع است.

مهدی کبریایی در کتاب پایداری خاموش: بازتاب رفتار سیاسی فرودستان در ادبیات عامه، با استفاده از رویکرد نظری جیمز سی. اسکات و روش ریخت‌شناسی پراپ، درصدد برآمده است تا کنش سیاسی توده‌ها در دوره قاجار را از خلال بررسی قالب‌های مختلف ادبیات عامیانه موردبررسی قرار دهد. به‌زعم او توده‌ها به‌دلیل عدم وجود میانجی‌های اجتماعی و نیز خشونت آشکار حکومت اغلب از کنش سیاسی آشکار مانند شورش‌ها پرهیز می‌کردند و درعوض مقاومت و اعتراض خاموش در قالب ادبیات کنایی را برمی‌گزیدند.

چنان‌که ملاحظه می‌شود، پژوهش‌های فوق در زمینه مطالعات فرودستان در دو دسته قرار می‌گیرند: نخست پژوهش‌هایی که به منازعات و مناقشات نظری این رویکرد پرداخته‌اند و دوم پژوهش‌هایی که اغلب با موضعی هم‌دلانه از این رویکرد نظری برای تحلیل تاریخ و جامعه ایران استفاده کرده‌اند. حلقه مفقوده پژوهش‌های فوق، خصوصاً آن‌هایی که وجهی انتقادی به مطالعات فرودستان دارند، نادیده‌انگاری سلطه فرودستان است و آن‌چه نوشتار کنونی را از این پژوهش‌ها متمایز می‌کند و نوآوری آن محسوب می‌شود، این است که سعی دارد با تکیه بر «نقد درونی» مطالعات فرودستان نشان دهد چگونه با نادیده‌انگاری مسئله سلطه فرودستان در تحلیل تحولات تاریخی به‌نحو دیگری در دام نخبه‌گرایی افتاده‌اند.

۳. مطالعات فرودستان و نقد تاریخ‌نگاری نخبه‌گرا

۱.۳ خاستگاه مطالعات فرودستان: گرامشی به مثابه پدر فکری

برای فهم صورت‌بندی‌ای که مطالعات فرودستان در نزد گوها می‌یابد ضرورت دارد تا در وهله اول اشاره مختصری به صورت‌بندی گرامشی از موقعیت فرودستی شود؛ زیرا همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، گرامشی به تعبیری پدر فکری جریان مطالعات فرودستان محسوب می‌شود. گرامشی با طرح دوگانه «فرودستی و هژمونی» از دوگانه‌انگاری‌های طبقاتی حتی در نزد مارکس نیز فراروی می‌کند؛ زیرا همان‌طور که در مانیفست کمونیست آمده است، او تاریخ تمام جوامع را تاریخ مبارزات طبقاتی در نظر می‌گیرد که متناسب با شیوه و روابط تولید در هر دوره در دوگانه خاصی تجسم پیدا می‌کند: ارباب و سرف یا پرولتاریا و بورژوازی (مارکس و انگلس ۱۳۸۰: ۲۷۶). باید توجه داشت که مواجهه گرامشی با مسئله فرودستان نه ذهنی و نظری، بلکه انضمامی بود؛ چراکه ایتالیا طی سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۲۰ درگیر اعتصاب‌ها و اعتراض‌های بی‌شمار دهقانان و کارگران بود؛ سال‌هایی که در ایتالیا به نام «دو سال سرخ» شهرت یافته است. گرامشی در دفترهای زندان و دیگر نوشته‌هایش با ارجاع به این تجربه انضمامی است که دیدگاه خود درباره فرودستان را تئوریزه می‌کند.

برای پاسخ به این پرسش و راه‌یافتن به این معنا که گرامشی اساساً موقعیت فرودستی را چگونه تعریف می‌کند، در وهله اول باید دید که او موقعیت هژمون را چه موقعیتی می‌داند. موقعیت هژمون، که مترادف با فرادستی است، از صرف تسلط اقتصادی بر ابزار و مناسبات تولید، که مارکس بر آن تأکید داشت، فراتر می‌رود و تفوق سیاسی-اخلاقی را نیز در بر می‌گیرد. بنابراین، زمانی می‌توان گفت یک گروه در موقعیت هژمون قرار گرفته است که نه تنها اقتصاد و سیاست را تحت سیطره خود درآورده باشد، بلکه تفوق فکری-اخلاقی نیز یافته باشد و شعور عام را متناسب با منافع خود شکل دهد. موقعیت هژمون و فرادست ارتباط وثیقی با «دولت» پیدا می‌کند، به نحوی که گروهی فرادستی را از آن خود خواهد کرد که بتواند دولت را به مثابه یک ارگان تحت سیطره خود درآورد. دولت، به عنوان ارگانی که دامنه نفوذ خود را به جامعه مدنی گسترش داده است، این امکان را به گروه فرادست می‌دهد که تفوق اخلاقی و فکری خود را برقرار کند. بنابراین، قرارگرفتن در موقعیت هژمون و فرادست مستلزم گذار از مرحله صنفی-اقتصادی به مرحله اخلاقی-سیاسی و سرانجام سلطه‌یافتن بر دولت است (گرامشی ۱۳۹۵: ۱۰۶-۱۰۷؛ گرامشی ۱۳۹۹: ۲۳۱). در برابر فرودستی به وضعیتی اشاره دارد که یک گروه اجتماعی قادر نشده است که از سطح صنفی-اقتصادی فراتر برود و منافع خود را به

منافع عام تبدیل کند و این بدان معناست که نتوانسته است بر دولت سیطره یابد. به عبارتی، هر گروه اجتماعی که قادر نشده است در موقعیت هژمون قرار بگیرد، فرودست محسوب می شود (گرامشی ۱۳۹۶: ۶۰-۶۱).

گرامشی باتوجه به ناکام ماندن اعتراضات فرودستان در دو سال سرخ ایتالیا این پرسش را مطرح می کند که چرا این اعتراضات باوجود گستردگی با شکست روبه رو شد و فرودستان نتوانستند به موقعیت هژمون دست یابند؟ او پاسخ می دهد به دلیل فقدان رهبری آگاهانه که باعث شد حرکت خودجوش توده ها به امر مثبت سیاسی تبدیل نشود. این پاسخ به فهم او از ماهیت طبقات فرودست بازمی گردد؛ گرامشی در نوشتاری تحت عنوان «خودجوشی و رهبری آگاهانه» اذعان می کند که خودجوشی ویژگی تاریخ طبقات فرودست است. به زعم او، این طبقات به آگاهی «برای خود» دست نیافته اند و حرکت های آنان مبتنی بر عقل متعارف یا شعور عام است. این فقدان آگاهی نقادانه سبب می شود که شورش های خودجوش فرودستان درنهایت به مصادره جریان های ارتجاعی درآیند. به همین دلیل گرامشی از نقش برجسته «روشن فکران ارگانیک» در برابر «روشن فکران سنتی» در رهبری جنبش فرودستان سخن به میان می آورد. او باتوجه به تجربه شورش های ایتالیا از امتناع امکان خوداتکایی فرودستان در جریان اعتراضات بحث می کند و روشن فکر ارگانیک را واسطه ای می داند که با تکیه بر پداگوژی می تواند شعور عام فرودستان را در جهت «فهم درست» رهنمون شود. فرودستان بدون دستیابی به این آگاهی نقادانه نمی توانند به موقعیت هژمون دست پیدا کنند (گرامشی ۱۳۹۵: ۱۳۶-۱۳۵).

علاوه بر واداری مطالعات فرودستان از گرامشی، ماهیت اولیه این مطالعات در واکنش به تاریخ نگاری ناسیونالیستی هندی شکل گرفته است. به زعم گوها تاریخ نگاری هند همواره تحت تأثیر دو سنت اصلی نخبه گرایانه بوده است: سنت نخبه گرایی استعمارگرایانه و سنت نخبه گرایی بورژوازی-ناسیونالیستی. به زعم او این دو سنت محصول حاکمیت ایدئولوژیک بریتانیا در هند هستند که باوجود تفاوت هایی که دارند، وقایع تاریخی را با منطق مشترکی تحلیل می کنند. هر دوی این سنت ها شکل گیری ملت هند و آگاهی ناسیونالیستی را به نخبگان نسبت می دهند. او در واکنش به سنت تاریخ نگاری نخبه گرایانه صراحتاً اعلام می کنند: «ما با عملکرد آکادمیک رایج در تاریخ نگاری به دلیل کوتاهی اش در تصدیق فرودستان به عنوان «سازنده سرنوشت» خویش مخالف هستیم» (ibid.: 44). نکته کلیدی در بحث گوها در تلاش او برای به رسمیت شناختن فرودست به مثابه سوژه تاریخی نهفته است که نقشی «مثبت» در ساختن

آن دارد؛ رویکردی که گذشته فرودستان را از تحقیر آیندگان نجات می‌دهد؛ با نشان دادن این‌که فرودستان همواره طفیل نخبگان نبوده‌اند، بلکه کنش‌گری مستقل و خودمختاری داشته‌اند.

۲.۳ سنگ زیرین مطالعات فرودستان: مرئی‌سازی مردم به‌مثابه سوژه تاریخی

گوها، در امتداد پروژه گرامشی، مفهوم فرودست را وسعت بیش‌تری می‌بخشد. او به‌لحاظ معناشناسی کلمه «subaltern» را مخفف «inferior rank» یعنی مرتبه پایین می‌داند و آن را به‌عنوان نامی برای بیان ویژگی عام تبعیت برحسب طبقه، سن، جنسیت، کاست، و منصب در جامعه جنوب آسیا به‌کار می‌برد. در معنایی وسیع‌تر، گوها فرودستان را مترادف «مردم» در نظر می‌گیرد و آن را در تقابل با نخبه (Elite) تعریف می‌کند (ibid.: 38). گوها اصطلاح «نخبه» را مترادف با گروه‌های غالب خارجی و بومی در نظر می‌گیرد؛ گروه‌های غالب خارجی شامل مقامات انگلیسی دولت استعماری، بازرگانان، سرمایه‌داران، زارعان، مالکان، و صنعت‌گران می‌شوند و گروه‌های غالب بومی شامل طبقاتی است که در دو سطح فعالیت می‌کردند: نخست نجیب‌زادگان بزرگ فئودال، نمایندگان بورژوازی صنعتی، و کارمندان بومی تا بالاترین سطوح بوروکراسی و دوم قشرهای اجتماعی که در سلسله‌مراتب پایین‌تری نسبت به طبقات غالب قرار داشتند. گوها تصریح می‌کند این دسته از نخبگان ترکیب ناهمگنی را تشکیل می‌دهند و بسته به اقتضائات اقتصادی و اجتماعی تغییر می‌کنند؛ بدین معنا که طبقه‌ای که در یک قلمرو فرادست تلقی می‌شود، می‌تواند در قلمرو دیگری فرودست باشد (ibid.: 44).

گوها از پدر فکری خود، گرامشی، می‌گسلد، آن‌جا که رو به تحلیل «سیاست فرودستان» می‌آورد. او بدین منظور به تحلیل شورش‌های دهقانی در قرن هجدهم و نوزدهم در هند می‌پردازد تا مستنداً خصلت سیاست فرودستان را آشکار کند. او در کتاب جنبه‌های/تداومی شورش دهقانی در هند/استعماری به تفصیل به این شورش‌ها پرداخته است و تاریخ‌نگاری استعماری را در این زمینه نقد می‌کند (Guha 1999: 1-5). به‌زعم او در تاریخ‌نگاری نخبه‌گرایانه اساساً با ادبیات علوم طبیعی درمورد شورش‌های دهقانی بحث می‌شود و با دو خصلت خودجوشی و پیش‌بینی‌ناپذیری متمایز می‌گردد. در این تاریخ‌نگاری‌ها شورش‌های دهقانی با استفاده از استعاره‌های طبیعی مانند طوفان رعدآسا، زلزله‌های مهیب، و آتش‌سوزی‌های وحشیانه توصیف می‌شوند. این شورش‌ها به‌مثابه یک کنش بازتابی — واکنشی در برابر محرومیت‌های اقتصادی تلقی می‌شوند که حکم نوعی «پاسخ غریزی» به رنج‌های جسمانی مانند گرسنگی را دارند. بنابراین، شورش‌های دهقانی به‌عنوان پدیده‌هایی ناآگاهانه و کور در

نظر گرفته می‌شوند که نیروی محرکه آن‌ها بیش از هر چیز واکنش غریزی به رنج است. این دقیقاً همان ایده‌ای است که گوها با ارجاع به شورش‌های دهقانی هند سعی دارد آن را موردنقد و بازاندیشی قرار دهد. او صراحتاً اعلام می‌کند که شورش‌های دهقانی اقدام‌های کاملاً باانگیزه و آگاهانه‌ای بوده‌اند. او برای نمونه به جنبش «ضد رولات» ۱۹۱۹ و جنبش «خروج از هند» ۱۹۴۲ به‌عنوان دو نمونه از ابتکارات مردمی که خود را پوشش‌هایی ناسیونالیستی در غیاب کنترل نخبگان می‌دانند، اشاره می‌کند که به‌زعم او تاریخ‌نگاری نخبه‌گرا از تبیین آن ناتوان است (Guha 1988: 39, 46-45).

به‌زعم گوها اگر تاریخ‌نگاری نخبه‌گرایانه شورش دهقانان را از حیطة پژوهش خود بیرون می‌گذارد، دقیقاً به‌دلیل فهمی است که از «سیاست مشروع» دارد. سنت نخبه‌گرایانه معیارهای سیاست هندی را از آن‌چه بریتانیای استعماری «سیاست» می‌خواند، اقتباس می‌کند و در نتیجه دیگر صور کنش سیاسی را، که متفاوت با این معیارها باشد، به‌عنوان امری خارج از سیاست یا به‌تعبیر هابسبام «پیشاسیاسی» در نظر می‌گیرد، درحالی‌که به‌نظر گوها به‌موازات قلمرو سیاسی نخبگان در دوره استعمار قلمرو دیگری از سیاست وجود داشت که کنش‌گران آن مقامات رسمی دولت بریتانیا یا حاکمان محلی نبودند، بلکه کارگران و دهقانان بودند. گوها این قلمرو سیاسی را «خودمختار» می‌داند؛ زیرا نه از سیاست نخبگان سرچشمه می‌گرفت و نه وابسته به حاکمان محلی بود. این خودمختاری به‌معنای به‌رسمیت‌شناختن فرودست به‌مثابه سوژه از «دیگری نخبه» در چهره‌های مختلف آن مستقل است. او شورش‌های دهقانی را جامع‌ترین شکل بسیج مردمی در هند می‌داند و با ارجاع به آن سعی دارد از این مسئله اعاده حیثیت کند که سیاست فرودستان باوجود خودجوش بودن دربردارنده عناصر آگاهانه‌ای است و در نتیجه نمی‌توان آن را پیشاسیاسی دانست. او برخلاف تاریخ‌نگاری نخبه‌گرایانه اصرار دارد که دهقانان جهان معاصر خود را به‌درستی تفسیر و تعبیر کند که نمی‌توان آن‌ها را با ادبیات علوم طبیعی، که مفهوم غریزه را برجسته می‌کند، تحلیل کرد و این که سیاست فرودستان استراتژی‌های خاص خود را دارد؛ چیزی که گوها از آن تحت عنوان «سیاست وارونگی» یاد می‌کند که بر مبنای آن فرودستان سعی می‌کنند نمادها، هنجارها، و اصطلاحات نخبگان را دگرگون و نمادها و اصطلاحات خود را جای‌گزین آن‌ها کنند (ibid.: 40-41, 47).

آن‌جایی که گوها بر خصلت خودجوش اما آگاهانه سیاست فرودستان تأکید می‌کند، راه خود را از گرامشی جدا می‌کند؛ زیرا همان‌طور که گفته شد، گرامشی معتقد است آگاهی به‌واسطه روشن‌فکر ارگانیک باید وارد سیاست فرودستان شود و آن‌ها خود فاقد آن‌اند و

درواقع او نگاه بدبینانه‌ای به خودجوشی سیاست فرودستان دارد. به همین دلیل برخی منتقدان معاصر گرامشی، مانند خوزه راباسا، با تکیه بر تجربه شورش‌های ۲۰۱۱ مانند زاپاتیستا، گرامشی را به پیشاهنگ‌گرایی و نخبه‌گرایی متهم کرده‌اند و از امکان خودسازمان‌یابی جنبش‌های افقی، بی‌رهبر، و بی‌رأس سخن به میان آورده‌اند (مکنالی ۱۳۹۶: ۲۱۹).

۳.۳ تمایز بنیادین مطالعات فرودستان از تاریخ‌نگاری نخبه‌گرا: به رسمیت‌شناسی آگاهی فرودست

دپیش چاکرابارتی، استاد دانشگاه شیکاگو، از دیگر چهره‌های این جریان است که در کتاب *زیستگاه‌های مدرنیته: مقالاتی در باب بازسازی مطالعات فرودستان* سعی دارد با مشخص کردن حدود قلمرو این جریان آن را از رویکردهای دیگر مانند تاریخ‌نگاری مارکسیستی متمایز کند. او بدین منظور در وهله اول سعی می‌کند که بستر سربرآوردن مطالعات فرودستان را در فضای تاریخ‌نگاری هند ترسیم کند. او جدال‌های نظری دو مکتب تاریخ‌نگاری استعماری و ناسیونالیستی را درباره تاریخ هند مدرن ترسیم می‌کند. تاریخ‌نگاری استعماری حاکمیت بریتانیا بر هند را مفید قلمداد می‌کند و فرایند مدرنیزاسیون و استقرار نهادهای دموکراتیک در هند را به میانجی این حاکمیت توضیح می‌دهد. آنیل سیل، نماینده تاریخ‌نگاری استعماری، در کتاب *ظهور ناسیونالیسم در هند*، نقش مبارزات نیروهای سیاسی-اجتماعی هند را در ظهور ناسیونالیسم نفی می‌کند و درعوض، آن را حاصل رقابت و کش‌مکش بین نخبگان محلی بر سر منافع و مزایا می‌داند. این مورخان دینامیک تحولات مدرن هند را در همین نزاع‌ها جست‌وجو می‌کنند و نقش هرگونه مبارزه ایدئالیستی برای دستیابی به هند مستقل را انکار می‌کنند. به‌زعم چاکرابارتی از ۱۹۷۰ به بعد مورخانی ظهور کردند که موضع تاریخ‌نگاری استعماری را به‌چالش کشیدند. بپینا چاندرا، نماینده تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی هند، داعیه‌های تاریخ‌نگاری استعماری را نفی کرد. او تحت‌تأثیر مارکس و نظریه‌پردازان توسعه‌نیافتگی آمریکای لاتین، مانند فرانک، حاکمیت بریتانیا بر هند را هم‌راه با پی‌آمدهای منفی دانست. چاندرا شکل‌گیری جنبش‌های ناسیونالیستی در هند را ضد استعماری برشمرد و آن را به‌مثابه نوعی «جنگ اخلاقی» علیه استعمار تلقی کرد که به‌واسطه رهبرانی مانند گاندی و نهرو رهبری می‌شد (Chakrabarty 2000: 11-13).

چاکرابارتی تصریح می‌کند که بعدها مورخان دیگری مانند گیانیندرا پاندی، دوید هاردمن، دیوید آرنولد، و مجید صدیقی موضع تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی را بی‌اعتبار ساختند؛ زیرا آن‌ها

به استنادات تاریخی دست یافتند که نشان می‌دادند چگونه رهبران ناسیونالیست کارگران و دهقانان معترض را سرکوب می‌کردند (ibid.: 13-14). به‌زعم او مطالعات فرودستان در این وضعیت پدید آمد و با نقد هر دو تاریخ‌نگاری فوق‌راه را برای تاریخ‌نگاری مردم‌محور هموار کرد. چاکرابارتی مطالعات فرودستان را به رویکرد «پسااستعمارگرایی» نزدیک‌تر از تاریخ‌نگاری مارکسیستی می‌داند. او این پرسش را طرح می‌کند که چگونه مطالعات فرودستان، که در وهله اول با مطالعه نقادانه تاریخ هند آغاز شد، با مطالعات پسااستعمارگرایی مرتبط شد. به‌زعم او مطالعات فرودستان، برخلاف آنچه عارف دیرلیک می‌پندارد، نسخه جهان‌سومی تاریخ‌نگاری مارکسیستی نیست. او انکار نمی‌کند که مطالعات فرودستان از مورخانی مانند هابسبام، تامپسون، و کریستوفر هیل تأثیر پذیرفته است، اما بدین دلیل نمی‌شود آن را صرف کاربرد روش‌شناسی تاریخ اجتماعی پنداشت؛ زیرا پرسش‌های بدیعی را طرح کرده که به گسست آن از تاریخ‌نگاری مارکسیستی منجر شده است، اما پرسش این است که مطالعات فرودستان به چه دلیل از تاریخ‌نگاری مارکسیستی متمایز و به رویکرد پسااستعمارگرایی متمایل می‌شود؟ (Chakrabarty 2002: 3-4).

چاکرابارتی برای پاسخ به این پرسش به جدال‌گوها و هابسبام بر سر مسئله آگاهی فرودستان ارجاع می‌دهد. به‌زعم او، هابسبام به شورش‌های دهقانی هند به‌عنوان جنبش‌هایی می‌نگرد که آگاهی واپس‌گرا و سطحی را نمایش می‌دهند. هابسبام آگاهی دهقانان هندی را پیشاسیاسی می‌داند؛ زیرا نتوانسته بود با منطق مدرنیته و سرمایه‌داری مطابقت یابد و در نتیجه زبان منحصربه‌فرد خود را در بیان ایدئال‌هایش پیدا نکرده بود. این آگاهی پیشاسیاسی در بقایای شرایط فئودالی و نیمه‌فئودالی در هند ریشه داشت و بنابراین هابسبام استدلال می‌کند که برای فراروی از آگاهی پیشاسیاسی تمام آنچه هند بدان نیاز دارد، ایجاد مؤسسات سرمایه‌داری بیش‌تر است. بدین ترتیب تاریخ‌نگاری مارکسیستی آگاهی فرودستان را با ارجاع به مناسبات اقتصادی تحلیل می‌کند، به‌نحوی که با گذر از فئودالیسم به سرمایه‌داری آگاهی به‌عنوان امری بیرونی و با نیرنگ عقل به دهقانان منتقل می‌شود (Chakrabarty 2000: 11-12).

به‌زعم چاکرابارتی جدال‌گوها با مقوله پیشاسیاسی هابسبام و نقد اروپامحوری نظریه او و تأکید بر ایده «مدرنیته متکثر» همان نقطه گسست مطالعات فرودستان از تاریخ‌نگاری مارکسیستی و چرخش به‌سوی پسااستعمارگرایی است. این جاست که ایده جدایی تاریخ قدرت از تاریخ سرمایه‌داری غربی مطرح می‌شود و اصحاب مطالعات فرودستان تأکید می‌کنند که تاریخ جهانی سرمایه‌داری لزوماً نمی‌بایست در همه‌جا همان تاریخ قدرت را بازتولید کند.

این که در هند دو قلمرو سیاسی با دو منطق مجزا، یعنی چهارچوب‌های رسمی و سکولار حکمرانی، و نیز روابط سلطه و تبعیت مستقیم وجود داشت، به دلیل انتقال ناقص سرمایه‌داری یا وجود بقایای نیمه‌فئودالی در هند نبود، بلکه مسئله این بود که با ورود استعمار به هند سرمایه‌داری نیز استقرار پیدا کرد، اما این «سرمایه‌داری استعماری» برخلاف تصور هابسبام راه را برای گذر به دموکراسی هموار نکرد و به همین دلیل سلطه و تبعیت مستقیم هم‌چنان پایدار بود. بدین ترتیب سرمایه‌داری در هند استقرار پیدا کرد، اما برخلاف تجربه سرمایه‌داری غربی، طبقه بورژوازی نتوانست ایدئولوژی هژمونیکی پدید آورد و بنابراین آن‌چه در هند با استقرار سرمایه‌داری به وجود آمد، «سلطه بدون هژمونی» بود. به زعم چاکرابارتی پدیدآیی قلمرو سیاست فرودستان در کنار سیاست نخبگان را باید در سلطه بدون هژمونی جست‌وجو کرد. به عبارت دیگر، وجود دو قلمرو متمایز سیاست فرودستان و سیاست نخبگان در هند معیار یک حقیقت تاریخی یعنی شکست بورژوازی هندی در صحبت کردن برای «ملت» است. این بدان معناست که بورژوازی هندی برخلاف تجربه اروپایی نتوانست به هژمونی دست یابد؛ زیرا درغیراین صورت اساساً سیاست فرودستان به عنوان قلمرو مجزایی از سیاست نخبگان امکان ظهور نمی‌یافت (Chakrabarty 2002: 13).

باید توجه داشت اصحاب مطالعات فرودستان مفهوم‌سازی‌هایی مانند مدرنیته متکثر و سلطه بدون هژمونی را احضار می‌کنند تا درنهایت در برابر استدلال هابسبام درباره پیشاسیاسی بودن آگاهی فرودستان از این موضع دفاع کنند که نمی‌توان ذهنیت دهقانان را بقایای نظام نیمه‌فئودالی دانست؛ زیرا هرچند در مواجهه با نهادهای اجتماعی و اقتصادی مدرن گیج شده بودند، آگاهانه در برابر آن مقاومت می‌کردند. بدین گونه مطالعات فرودستان مرز بحث خود را از تاریخ‌نگاری مارکسیستی متمایز می‌کنند، اما به نظر چاکرابارتی مطالعات فرودستان به دلیل دیگری نیز با تاریخ‌نگاری مارکسیستی متفاوت است و آن مواجهه فوکویی با اسناد و آرشیوهای تاریخی است. به زعم او مورخانی مانند یورگن وبر و تامپسون نیز به این مسئله واقف بودند که فرودستان در اسناد تاریخی رسمی غایب‌اند، به همین دلیل برای ردیابی نقش آن‌ها در تاریخ به رشته‌های دیگری مانند انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی جمعیت‌شناسی، و جغرافیای انسانی روی آورده‌اند. این امری است که گوها نیز بدان رسیده بود، اما مواجهه او با آرشیوهای تاریخی با مورخی مانند تامپسون متفاوت بود. چاکرابارتی تصریح می‌کند گوها بر استراتژی فعالانه «خواندن» تأکید داشت؛ زیرا به زعم او اسناد تاریخی مربوط به شورش‌های دهقانی توسط طبقات حاکم تدوین شده‌اند و بنابراین مورخ باید بتواند نسبت دانش و قدرت را در این اسناد

فهم کند؛ بدون چنین خوانش فعالانه‌ای مورخ تنها در دام بازتولید بازنمایی نخبگان از فرودستان در آرشیوها خواهد افتاد، اما تامپسون بر استراتژی منفعلانه «گوش دادن» در مواجهه با اسناد تاریخی تأکید داشت که ماحصل آن چیزی جز بازنمایی فرودست، آن‌گونه که نخبگان در اسناد خواسته‌اند، نبود. بنابراین، پرسش فوکویی اصحاب مطالعات فرودستان در رویارویی با اسناد تاریخی مبنی بر این که «آرشیوها چه هستند و چگونه‌اند؟» مرز بحث آن‌ها را از تاریخ‌نگاری مارکسیستی متمایز می‌کند (Chakrabarty 2000: 22-24).

۴.۳ مطالعات فرودستان و طرح دشواری مرئی شدن آگاهی فرودست

گایاتری چاکراورتی اسپیواک از دیگر نظریه‌پردازان مطالعات فرودستان است که با راناجیت گوها رابطه نزدیکی داشته است و کتاب *منتخبی از مطالعات فرودستان* با مقدمه او، تحت عنوان «مطالعات فرودستان: واسازی تاریخ‌نگاری»، در سال ۱۹۸۸ منتشر شد. او تحت تأثیر ژاک دریدا، چهره برجسته رویکرد پساساختارگرایی، به نقد پروژه مطالعات فرودستان می‌پردازد. اسپیواک تأکید دارد که مطالعات فرودستان باید با ژرف‌نگری انتقادی هدف خود، یعنی صدابخشیدن به فرودستان در تاریخ، را موردتوجه قرار دهد و این پرسش را طرح کند که آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید؟ توجه مطالعات فرودستان به این پرسش ضرورت دارد؛ زیرا ممکن است به‌نحو ناخواسته‌ای در دام تولید و بازتولید وضعیت فرودستی بیفتند. این امر خصوصاً از این جهت اهمیت دارد که مطالعات فرودستان از فوکو تأثیر پذیرفته‌اند و اسپیواک از مجرای نقد فوکو و دلوز است که نشان می‌دهد چگونه رویکردهایی که نقد سوژه غالب را مدنظر داشته‌اند به دام تثبیت موقعیت آن افتاده‌اند. او تصریح می‌کند در پاسخ به این پرسش که آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید، باید رابطه قدرت، منافع و میل را موردتوجه قرار داد. به‌زعم او، سوژه دانش فارغ از تعین ژئوپلیتیکی وجود ندارد و از این جهت بازنمایی ابژه دانش از درهم‌تنیدگی قدرت، میل، و منافع تأثیر می‌پذیرد. او به‌منظور تشریح این دشواری به نقد جریان‌های فکری متأخری می‌نشیند که «سوژه‌محوری» اروپا را موردنقد قرار داده‌اند و توجه خود را به نوعی بومی‌گرایی یا حاشیه‌گرایی معطوف کرده‌اند. به‌نظر اسپیواک، نقد سوژه حاکم اخیراً به گرایشی رایج در خود غرب تبدیل شده است که میل دارد دانش را در نسبت با قدرت فهم کند و بنابراین پروژه «دیگرسازی» برای آن اهمیت دارد. به همین دلیل برای اسپیواک مسئله بازنمایی سوژه جهان‌سومی در گفتمان غرب مرکزیت دارد (اسپیواک ۱۳۹۷: ۱۳-۱۵).

اسپیواک برای توضیح موضع نظری خویش متن گفت‌وگوی فوکو و دلوز درمورد روشن‌فکران و قدرت را مبنا قرار می‌دهد. او فوکو و دلوز را به‌عنوان نمایندگان جریان پس‌اساختارگرایی، که تلاش نظری منسجمی در جهت نقد سوژه غالب کرده‌اند، انتخاب می‌کند. اسپیواک در این تلاش‌های نظری ردپای نوعی سوژه پنهان را ردیابی می‌کند که باوجود گرایش به مرکزیت‌زدایی در جهت تولید و بازتولید سوژه غالب حرکت کرده‌اند. به‌زعم او باین‌که فوکو و دلوز بر این امر تأکید می‌کنند که روشن‌فکران باید در جهت پروژه مرکزیت‌زدایی گفتمان‌های «دیگر» جامعه را به‌رسمیت بشناسند، اما ایدئولوژی، تعیین ژئوپیتیکی، و تقسیم کار بین‌المللی را نادیده می‌گیرند. این نادیده‌انگاری و انکار منافع سبب می‌شود تا روشن‌فکری که فوکو و دلوز از آن سخن می‌گویند بتواند خود را در جایگاه «سوژه پنهان» قرار دهد (همان: ۱۶-۱۸). اسپیواک می‌پرسد به چه دلیل فوکو و دلوز، که منادیان ناهمگنی و توجه به گفتمان «دیگر» هستند، در دام چنین نادیده‌انگاری می‌افتند؟ به‌زعم او دلوز رابطه میان میل، قدرت، و سوژکتیویته را در سطح تجربی در نظر می‌گیرد و این امر او را از تثویزکردن نظریه‌ای عام یا جهانی درمورد منافع ناتوان می‌کند، اما فوکو به‌دلیل تعهد سرسختانه‌اش به فرد زیردست و نیز آپاراتوس‌های جمعی نمی‌تواند ایدئولوژی را در نظر بگیرد. اسپیواک با ارجاع به آلتوسر، که بر نقش ایدئولوژی در بازتولید نیروی کار تأکید داشت، به مقایسه فوکو با او می‌پردازد و اذعان می‌کند که فوکو، برخلاف آلتوسر، نقش ایدئولوژی در شکل‌دادن به زیربنای اقتصادی و در نتیجه تأثیرات مادی آن را نمی‌پذیرد، اما فوکو با تکیه بر استنباط دیگری نیز نقش ایدئولوژی را در بازتولید روابط اجتماعی انکار می‌کند و آن ارزش‌گذاری بی‌چون‌وچرای ستم‌دیدگان به‌مثابه «سوژه» است. فوکو ادعا می‌کند که توده‌ها به‌خوبی و به‌روشنی و حتی بهتر از روشن‌فکران می‌دانند و بنابراین می‌توانند سخن بگویند. چنان‌که دلوز نیز به این امر اذعان می‌کند که با ایجاد شرایط برای زندانیان خودشان قادر خواهند شد که سخن بگویند. این جاست که اسپیواک نقد تمام‌عیار خویش از «روشن‌فکر خیرخواه» را در سیمایی مطرح می‌کند که فوکو و دلوز آن را ترسیم می‌کنند. او از این موضع تحت عنوان «رنالیسم نماینده‌گرا» یاد می‌کند؛ زیرا دلوز ازیک‌سو بر این مسئله تأکید دارد که واقعیت آن چیزی است که در زندان، مدرسه، کارخانه، و پادگان اتفاق می‌افتد، یعنی آنچه دانش‌آموزان، زندانیان، و سربازان در زیست‌روزمره خود تجربه می‌کنند، اما تمام بحث اسپیواک این است که تجربه عینی دانش‌آموزان، زندانیان، و سربازان از طریق تجربه عینی روشن‌فکر، یعنی کسی که اپیستمه را تشخیص می‌دهد، آشکار و افشا می‌شود. از نظر او فوکو و دلوز متوجه این مسئله نیستند که روشن‌فکر در درون یک

سرمایه جهانی با ساخت یک مدل از تجربه عینی می‌تواند به تثبیت تقسیم بین‌المللی کار کمک کند (Spivak 2010: 26-27).

اسپیواک تأکید می‌کند تضاد بین وضعیتی که تجربه عینی ستم‌دیده را ارج می‌نهد، اما در برابر نقش تاریخی روشن‌فکران موضعی نقادانه ندارد، با یک لغزش زبانی حفظ می‌شود. دلوز ادعا می‌کند که نظریه مانند جعبه ابزار است و ربطی به «دال» ندارد. اسپیواک تصریح می‌کند که چنین دعاوی به روشن‌فکران یاری می‌دهد که اثبات کنند کار فکری مشابه کار یدی است. این امر از مجرای نفی ارتباط بین نظریه و دال امکان‌پذیر می‌شود و لغزش زبانی دقیقاً آن‌جایی رخ می‌دهد که دال‌ها به خود وانهاد می‌شوند. بازنمایی دال یکی از این موارد است. دلوز اذعان می‌کند که دیگر بازنمایی وجود ندارد؛ زیرا اساساً چیزی جز کنش وجود ندارد و کنش نظریه و کنش عملکرد به‌مثابه مقوم یک‌دیگر در ارتباط باهم قرار می‌گیرند. به‌زعم اسپیواک، دلوز مسئله مهمی را مطرح می‌کند و آن این‌که تولید نظریه یک کنش است؛ این تلقی تضاد بین نظریه انتزاعی ناب و عملکرد عینی را ساده در نظر می‌گیرد. از این جهت صورت‌بندی نظری دلوز دچار مسئله می‌شود؛ زیرا دو معنای نمایندگی و بازنمایی را با یک‌دیگر به‌کار می‌گیرد. مسئله این است که در انگلیسی کلمه «representation» هم‌زمان متضمن معنای نمایندگی و بازنمایی است؛ نمایندگی به‌معنای سخن‌گفتن از جانب کسی است مشابه معنایی که در سیاست دارد و در برابر بازنمایی بیش‌تر در ساحت هنر و فلسفه طرح می‌شود. آن‌جا که دلوز نظریه را به‌مثابه کنش در نظر می‌گیرد، دیگر نظریه‌پرداز نمی‌تواند فرودستان را نمایندگی کند یا برای آن‌ها سخن بگوید. این امر برآمده از کاربرد تفکیک‌نیافته معنای «representation» به‌واسطه دلوز است (ibid.: 29-30).

اسپیواک بر ضرورت تفکیک مفهوم نمایندگی و بازنمایی تأکید دارد؛ زیرا نادیده‌انگاری این تفکیک سبب می‌شود تا روشن‌فکر خیرخواهی که مترصد است فرودستان را به‌مثابه سوژه به‌رسمیت بشناسد، خود به سوژه ناپیدایی تبدیل شود که هم‌چنان جایگاهش را در تقسیم بین‌المللی کار در موقعیت فرادست حفظ می‌کند. این منتقد است که می‌بایست هشیارانه به نقد سازوکارهای نهاد قدرت بنشیند که چنین امتیازهایی را به روشن‌فکر اعطا می‌کند. این به‌معنای نقد «شیوه تولید دانش غربی» است که جهان سوم را به‌مثابه «دیگری» تعریف می‌کند و ماهیت آن را برمی‌سازد. بدون چنین نقدی روشن‌فکر فرودست را به‌نحو مدامی در حاشیه و سایه خود تولید و بازتولید می‌کند و این چیزی است که فوکو و دلوز نادیده می‌انگارند و در نتیجه با خشونت معرفتی امپریالیسم هم‌سو می‌شوند. این نادیده‌انگاری مسئله‌ای است که اسپیواک از آن

تحت عنوان بحران آگاهی اروپایی یاد می‌کند (همان: ۲۸-۳۶، ۳۷؛ اسپیواک ۱۳۹۸: ۱۱۲؛ Spivak 1990: 8).

اسپیواک برای توضیح چگونگی این خشونت معرفتی به بحث ادوارد سعید درباره مسئله اجازه روایت و دیگرسازی (othering) اشاره می‌کند که ضمن آن معرفت دیگری جهان‌سومی به عنوان معرفتی نابه‌هنجار، ساده‌لوحانه، و نامعتبر سرکوب می‌شود. در این فرایند دیگری‌سازی، معرفت جهان‌سومی در مرتبه پایین هرم معرفت قرار می‌گیرد؛ یعنی پایین‌تر از آنچه شناخت علمی به‌هنجار محسوب می‌شود. این بدان معناست که اپیستمه امپریالیسم حتی حدود فهم «دیگری» از خویشتن را مشخص می‌کند، به نحوی که دیگری‌های اپیستمه امپریالیسم خود را به همان‌گونه‌ای می‌فهمند که در این چهارچوب تعریف شده است؛ زیرا از جایی به بعد این خشونت معرفتی به واسطه پروسه آموزش و یادگیری در سوژه استعمارزده درونی می‌شود. آموزش سوژه استعماری شرط بازتولید آن در مناسبات بین‌المللی کار است. به همین دلیل اسپیواک در نقد فوکو و دلوز از ضرورت توجه به مسئله ایدئولوژی سخن به میان می‌آورد؛ زیرا بدون توجه به این سازوکارهای ایدئولوژیک، که سوژه استعماری را برمی‌سازد و شکل می‌دهد، حتی اگر روشن‌فکر خیرخواه زمینه را برای سخن گفتن فرودست فراهم کند، او همچنان سخن نمی‌گوید و ساکت است؛ زیرا هرچند فرودست به راوی وضعیت خود تبدیل شود، خویشتن را از همان مجرای روایت می‌کند که اپیستمه امپریالیسم تعیین کرده است. در نتیجه او «خویشتن متمایز» خود را روایت نمی‌کند، بلکه از خویشتنی سخن می‌گوید که با معرفت مشروع امپریالیسم همانند شده است (اسپیواک ۱۳۹۷: ۳۹؛ اسپیواک ۱۳۹۸: ۲۹).

این جاست که اسپیواک صراحتاً اذعان می‌کند که امپریالیسم تنها به سوژه آسیمیله‌شده اجازه سخن گفتن می‌دهد. به همین دلیل اسپیواک تأکید می‌کند که در حیطه مطالعات فرودستان نه آن‌چه فرودست «می‌تواند بگوید»، بلکه آن‌چه فرودست «نمی‌تواند بگوید» اهمیت دارد؛ زیرا آن‌چه فرودست می‌تواند بگوید همان قلمرویی است که امپریالیسم اجازه روایت آن را به او داده است. بنابراین، چنان‌چه فرودست قادر شود از آن‌چه ذیل اپیستمه امپریالیسم نمی‌تواند بگوید، حرف بزند تنها در این صورت می‌توان گفت که فرودست خویشتن را روایت کرده است، اما به‌زعم اسپیواک این امر دشوارتر از آن است که امکان یابد و بنابراین فرودست نمی‌تواند سخن بگوید (اسپیواک ۱۳۹۷: ۱۰۳).

اسپیواک از همین مجرا پروژه راناجیت گوها را مورد توجه قرار می‌دهد. به‌زعم او حتی آن‌گاه که در برابر سیاست نخبگان سیاست فرودستان مورد بررسی قرار می‌گیرد، باید همواره این

مسئله را در نظر داشت که چگونه می‌توان به آگاهی آنان راه یافت و این‌که فرودستان با کدام «صدا-آگاهی» می‌تواند سخن بگویند. این امر مستلزم این است که محقق و مورخ صدا-آگاهی خویش را به تعلیق درآورد و برای راه یافتن به آگاهی فرودستان به سنجش سکوت آن‌ها بنشیند. او بدین منظور از ضرورت کاربست استراتژی نقدِ مدام آن‌چه در درون اپیستمه امپریالیسم نمی‌توان خواست، بحث می‌کند. محقق یا روشن‌فکر تنها در این صورت می‌تواند که مانع بر ساخت مدام فرودست شود و او را به مثابه دیگری نابه‌هنگار بازنمایی یا نمایندگی نکند، هرچند او اعتراف می‌کند این امر بسیار دشوار است و دست‌های روشن‌فکر به‌سختی می‌تواند آلوده نشود (همان: ۵۱).

۴. نتیجه‌گیری

اینک بعد از شرح مفروضات بنیادین مطالعات فرودستان به این مسئله پرداخته می‌شود که به چه دلیل این مطالعات باوجود داعیه ضد نخبه‌گرایی هم‌چنان سوبیه‌ای نخبه‌گرایانه دارند. از گرامشی تا گوها، چاکر ابارتی، و اسپواک همه در فهم یک مسئله مشترک‌اند و آن این‌که فرودستی را وضعیت فقدان سلطه و اعمال قدرت تلقی می‌کنند، اما به چه معنا؟ بدین معنا که فرودست تا پیش از آن‌که به واسطه انقلاب یا جنبش اعتراضی بتواند در جایگاه قدرت قرار بگیرد، همواره در جایگاه سلطه‌پذیری قرار دارد. به یک معنا فرودست به‌مثابه «ابژه سلطه» و وضعیت فرودستی به‌عنوان وضعیت «سلطه‌پذیری» در برابر «سلطه‌گری» در نظر گرفته می‌شود. فرودست در جایگاه اعمال سلطه قرار ندارد و از این جهت در تحلیل آن‌ها به‌مثابه «ابژه پاک‌دستی» تلقی می‌شود که نقشی در تولید و بازتولید مناسبات سلطه و قدرت ندارد. در این نگرش سیالیت وضعیت فرودستی که به‌موجب آن هر فرودستی در هر سطح و جایگاهی به‌نحو توأمانی در جایگاه سلطه‌گری و سلطه‌پذیری قرار می‌گیرد، نادیده انگاشته می‌شود. این نوع تحلیل از یک مسئله اساسی غفلت می‌کند و آن «سلطه فرودستان» است و این‌که هر فرودستی می‌تواند در جایگاه اعمال سلطه بر «دیگری فرودست» یا هم‌رده‌های خود قرار داشته باشد. به‌عنوان مثال، همان پرولتاریایی که در نظام سرمایه‌داری استثمار می‌شود و در ادبیات گرامشی به‌تفصیل توضیح داده می‌شود که چه مکانیسم‌هایی این طبقه را در وضعیت فرودست تثبیت می‌کنند، می‌تواند در جایگاه اعمال سلطه قرار گیرد. پرولتاریای مرد می‌تواند بر دیگری فرودست خود، یعنی پرولتاریای زن، اعمال سلطه کند و حتی فراتر از این پرولتاریای زن و مرد می‌توانند در نسبت با هم‌رده‌های خود در جایگاه اعمال سلطه قرار گیرند. در نتیجه نمی‌توان

پرولتاریا را ابژه پاک‌دستی تلقی کرد که در بازتولید مناسبات سلطه نقشی ندارد و صرفاً قربانی است که به واسطه نظام سرمایه‌داری استثمار می‌شود. چنان‌که مشابه همین تحلیل درمورد فرودستی زنان قابل طرح است. همان زنی که در ادبیات فمینیستی به‌عنوان ابژه سلطه جامعه پدرسالار ترسیم می‌شود، می‌تواند در جایگاه اعمال سلطه به دیگری فرودست و هم‌رده‌های خود قرار داشته باشد. تجربه جنبش فمینیستی در جوامع مختلف نشان می‌دهد که تنها فرادست مرد نیست که در برابر این جنبش‌ها مقاومت می‌کند، بلکه در درون یک سنت ارتجاعی زنان نیز می‌توانند علیه مواضع فمینیست‌ها ایستادگی کنند. ورای این حالت، در موقعیت‌های مختلف دیگری نیز زنان می‌توانند روابط فرادستی و فرودستی را در بین خود برقرار سازند و یا این‌که در درون نهاد خانواده بر دیگری فرودست یعنی «کودکان» اعمال سلطه کنند. بنابراین، ترسیم زن در گفتمان فمینیستی به‌عنوان ابژه پاک‌دستی که قربانی مناسبات سلطه در جامعه پدرسالار است، «چهره سلطه‌گر» زن را پنهان می‌کند. چنان‌که وقتی اسپیواک حد اعلای فرودستی را در چهره یک زن رنگین‌پوست فقیر ترسیم می‌کند، فراموش می‌کند که همین زن می‌تواند بر دیگری‌های فرودست خود اعمال سلطه کند، درحالی‌که او در متن آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید، با ادبیاتی به شرح وضعیت عدم امکان سخن گفتن فرودست می‌پردازد که تنها حس ترحم و تأثر را در مخاطب خود برمی‌انگیزد و این همان لحظه‌ای است که چهره سلطه‌گر فرودست به‌حاشیه رانده می‌شود. چنان‌که گرامشی که کارگران و دهقانان را تا پیش از دستیابی به موقعیت هژمون در وضعیت فرودستی قرار می‌دهد، فراموش می‌کند که کارگران حتی تا پیش از دستیابی به هژمونی نیز می‌توانند بر دیگری فرودست خود اعمال سلطه کنند. چنان‌که برخی از نظریه‌پردازان توسعه جماعت‌محور، مانند مارگارت لدویت، که تحت‌تأثیر آرای گرامشی قرار دارند، ضمن نقد او، تأکید می‌کنند که فرودستی اشکال مختلفی دارد و مکانیسم‌هایی که نابرابری را تولید می‌کنند متنوع‌تر از آن چیزی هستند که گرامشی می‌پنداشت (لدویت ۱۳۹۷: ۲۷۳-۲۷۶).

این نقد به بحث‌گوها و چاکرابطی نیز وارد است؛ زیرا آن‌ها نیز آن‌جا که به جست‌وجوی نقش برساننده دهقانان در تاریخ معاصر هند برمی‌خیزند تا نقش مثبت دهقانان را در تحولات تاریخی ردیابی کنند از یاد می‌برند که ورای مناسبات ارباب-رعیتی، دهقانان می‌توانند به قشرهای فرودست دیگر در درون جامعه دهقانی اعمال سلطه کنند. در نتیجه، این مطالعات نقش مثبت فرودستان یا به‌تعبیر گوها قلمرو سیاست فرودستان را در تاریخ و جامعه مرئی‌سازی می‌کنند و قلمرو سلطه فرودستان و نقش منفی آن‌ها را نامرئی می‌کنند. نامرئی‌سازی ناخواسته

قلمرو سلطهٔ فرودستان در تاریخ و جامعه‌شناسی نخبه‌گرایانه به مطالعات فرودستان می‌بخشد؛ زیرا ستیز با تاریخ‌نگاری نخبه‌گرایانه تنها این نیست که نقش فرودستان در ساختن تاریخ نشان داده شود، بلکه نقش آن‌ها در ویرانی‌ها و نیز بازتولید مناسبات سلطه نیز حائز اهمیت است.

اما به چه دلیل مطالعات فرودستان در دام نادیده‌انگاری «سلطهٔ فرودستان» می‌افتند؟ این پرسش را می‌توان با اتکا به بحث دقیق اسپیواک دربارهٔ اپیستمهٔ امپریالیسم و نقشی که در شکل‌دهی به سوژهٔ دانش دارد، پاسخ داد. باید توجه داشت که اصحاب مطالعات فرودستان البته نه همهٔ آن‌ها، اما چهره‌های شاخص آن درواقع متفکران جهان‌سومی هستند که خصوصاً در مورد هند مستقیماً استعمار را تجربه کرده‌اند و این تجربه در شکل‌گیری انگارهٔ فرودستی و فرادستی در نزد آن‌ها تأثیر گذاشته است. این تجربه سبب شده است «فرادست مهم» همهٔ آن‌ها استعمارگران و مقامات بومی باشند که به‌نحوی با نیروهای خارجی در ارتباط بوده‌اند. این مسئله‌ای است که چاکرابارتی در مقدمهٔ کتاب *ایالتی شدن/روپا* صراحتاً به‌عنوان بخشی از تجربهٔ زندگی خود در کلکته بدان اشاره می‌کند (Chakrabarty 2008: 1). نتیجه این است که وضعیت فرودستی نیز در تقابل با این فرادست مهم تعریف می‌شود، چنان‌که مثلاً در بحث اسپیواک فرادست غرب در چهرهٔ استعمار و امپریالیسم و فرودست جهان‌سومی مرکزیت می‌یابد. از این جهت می‌توان تأثیر اپیستمهٔ امپریالیسم را، که بر سازندهٔ دوگانهٔ فرادست غرب و فرودست شرق است، در مطالعات فرودستان ردیابی کرد. تأثیر این اپیستمه در اصحاب مطالعات فرودستان تا آن‌جاست که سبب می‌شود سلطهٔ فرودستان در برابر سلطهٔ فرادست استعمارگر به‌حاشیه رانده شود. اسپیواک به‌درستی تشخیص داده است که سوژهٔ دانش به‌دشواری می‌تواند خود را از تأثیر اپیستمهٔ امپریالیسم برکنار بداند و به همین جهت ملاحظه می‌شود که اصحاب مطالعات فرودستان باوجود گرایش نقادانه و رادیکال خود از این تأثیر برکنار نمانده‌اند.

توجه به این خلأ در مطالعات فرودستان، یعنی غفلت از مسئلهٔ سلطهٔ فرودست، به‌دلیل مسائل صرفاً نظری اهمیت ندارد، بلکه به‌دلیل تبعات عینی که در واقعیت به‌دنبال می‌آورد، حائز اهمیت است؛ زیرا سلطهٔ فرودستان بخشی از مکانیسم تولید و بازتولید موقعیت فرودستی است که نادیده‌انگاشتن آن نتیجه‌ای جز تداوم و تثبیت موقعیت فرودستی نخواهد داشت. به‌عبارت دیگر، وضعیت فرودستی تنها با از میان برداشتن سلطه در سیالیت تام‌وتمام آن، که سلطهٔ فرودستان را نیز در بر می‌گیرد، میسر خواهد شد. باوجوداین، باید در نظر داشت که توجه به سلطهٔ فرودستان در سطح روابط خرد اجتماعی فارغ از تحلیل مناسبات سلطهٔ فرادستان می‌تواند رهزن باشد؛ زیرا تحلیل یک‌سویهٔ سلطهٔ فرودستان مستعد این خطاست که طوق فرودستی

فرودستان را به گردن خودشان بیندازد. به همین دلیل ضرورت دارد که مطالعات فرودستان، به منظور پرهیز از افتادن در دام این خطا، سلطه فرادستان و فرودستان را هم‌زمان تحلیل کند و نقش هیچ‌یک را نادیده نگیرد. از این جهت بازاندیشی در سنت مطالعات فرودستان ضرورت دارد؛ زیرا هنوز وجوهی از تحلیل نخبه‌گرایانه در آن نهفته و این لحظه‌ای است که آن‌ها مفروضات نظری خود را نقض می‌کنند.

پی‌نوشت

۱. این مقاله مستخرج از رساله دکتری است.

کتاب‌نامه

- اسپیواک، گایاتری (۱۳۹۷)، *آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید؟*، ترجمه ایوب کریمی، تهران: فلات.
- اسپیواک، گایاتری (۱۳۹۸)، *نظریه در حاشیه*، ترجمه پیمان خان‌محمدی، تهران: بان.
- برک، پیتر (۱۳۸۷)، *ضرورت هم‌گرایی نظریه اجتماعی و تاریخ: رابطه جامعه‌شناسی و تاریخ در فلسفه تاریخ*، روش‌شناسی و تاریخ‌نگاری، ترجمه حسینعلی نودری، تهران: طرح نو.
- پانیچ، لئو و کالین لیز (۱۳۸۰)، *مانیفست بعد از ۱۵۰ سال*، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: آگه.
- توفیق، ابراهیم و دیگران (۱۳۹۸)، *نامیدن تعلیق: برنامه پژوهشی برای جامعه‌شناسی تاریخی انتقادی ایران*، تهران: مانیاهنر.
- دبیریانی تهرانی، حسین (۱۳۹۲)، *تحلیل انتقادی گفتمان‌های مدرنیته در ایران*، رساله دکتری، تهران: گروه جامعه‌شناسی دانشگاه علامه طباطبائی.
- ذوالفقاری، غلامعباس و امیرعلی نجومیان (۱۳۸۹)، «درآمدی بر مطالعات فرودستان»، *نشریه تاریخ*، دوره ۵، پیاپی ۱۷، ۱۱۰-۱۲۵.
- فوکو، میشل (۱۳۹۲)، *دیرینه‌شناسی دانش*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نی.
- گرامشی، آنتونیو (۱۳۹۵)، *شهریار جدید*، ترجمه عطا نوریان، تهران: اختران.
- گرامشی، آنتونیو (۱۳۹۶)، *دولت و جامعه مدنی*، ترجمه عباس میلانی، تهران: اختران.
- گرامشی، آنتونیو (۱۳۹۹)، *دقترهای زندان*، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: چرخ.
- لدویت، مارگارت (۱۳۹۷)، *نگرشی انتقادی به توسعه جماعت‌محور*، ترجمه منیژه نجم عراقی، تهران: نی.
- محمدی، جمال و جهانگیر محمودی (۱۳۹۶)، «روایت تاریخ در مطالعات فرودستان: استراتژی‌ها و سیاست نوشتار تاریخ فرودستان»، *مطالعات جامعه‌شناختی*، دوره ۲۵، ش ۲، ۴۵۷-۴۷۹.
- محمودی، جهانگیر (۱۳۹۶)، *بازسازی تاریخ فرودستان در رمان کردی: ارائه یک واسازی*، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، کردستان: گروه جامعه‌شناسی دانشگاه کردستان.

۲۰۰ تحقیقات تاریخ اجتماعی، سال ۱۳، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۲

مکنالی، مارک (۱۳۹۶)، آنتونیو گرامشی: پژوهش انتقادی درباره اندیشه سیاسی معاصر، ترجمه علی تدین، تهران: دنیای اقتصاد.

موسوی، صدرالدین و مسعود درودی (۱۳۹۱)، «نگرشی انتقادی بر مطالعات پسااستعمارگرایی و رویکردهای آن»، فصلنامه مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی، دوره ۵، ش ۱، ۷۳-۳۹.

میرکیایی، مهدی (۱۳۹۹)، پایداری خاموش؛ بازتاب رفتار سیاسی فرودستان در ادبیات عامه، تهران: دانشگاه علامه طباطبائی.

ناظری، مریم (۱۳۸۹)، بازنمایی هویت‌های فرودست در رمان‌های دوره پهلوی اول، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، تهران: گروه جامعه‌شناسی دانشگاه علامه طباطبائی.

نجف‌زاده، رضا (۱۴۰۱)، «اسپیواک و مطالعات فرودستان فراسوی فوکو: بررسی انتقادی کتاب آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید؟»، پژوهش‌نامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی، دوره ۲۲، ش ۸، ۳۵۷-۳۸۲.

Chakrabarty, Dipesh (2000), *Provincializing Europe: Postcolonial Thought and Historical Difference*, Princeton: Princeton University Press.

Chakrabarty, Dipesh (2000), "Subaltern Studies and Postcolonial Historiography", *Nepantla: Views from South*, Duke University Press, vol. 1, no. 1, 9-32.

Chakrabarty, Dipesh (2002), *Habitations of Modernity: Essays in the Wake of Subaltern Studies*, Chicago: University of Chicago.

Chakrabarty, Dipesh (2008), *Provincializing Europe: Postcolonial Thought and Historical Difference*, Princeton: Princeton University Press.

Guha, Ranajit (1999), *Elementary Aspects of Peasant Insurgency in Colonial India*, Duke University Press Books.

Guha, Ranajit and Gayatri Chakravorty Spivak (1988), *Selected Subaltern Studies*, Oxford: Oxford University.

Spivak, Gayatri Chakravorty (2010), *Can the Subaltern Speak?*, Columbia: Columbia University.

Spivak, Gayatri Chakravorty and Sarah Harasym (1990), *The Post-Colonial Critic: Interviews, Strategies, Dialogues*, London: Routledge.